

سردرگمی و آشفتگی

مترجمی ایرانی در برگردان یک کتاب نظری، «ابوعلی سینا» را نشناخته و نام او را مطابق متن خارجی «عوسینا» ترجمه کرده بود (کتاب «جامعه انسانی»!) باری، اکنون به صورتی گذرا تنها به ذکر اشتباهات آشکار در برخی متون کلاسیک نظری و منابع دانشگاهی می‌پردازیم.

مترجم محترمی در ترجمه‌ای از یک کتاب نظری مهم درباره‌ی رمان، در بخشی که نویسنده فرانسوی - میشل زرافا - به تحلیل «دون کیشوت» پرداخته، چنین آورده: «دون کیشوت (که تنها از طریق رمانس‌های حماسی با حماسه آشناست) تلاش می‌کند تا آمادیس را احیا کند و این را با بینش کامل بورژوازی کوچک انجام می‌دهد که از قبل کاملاً اسیر امرار معاش یا کسب درآمد شده است. هم‌چنین، دون کیشوت در مقابل اشرافیتی که ارزش‌های خود را رها

با دوستم، «کمال بهروزکیا» که در زمینه برگردان داستان‌های کودک و نوجوان از زبان آلمانی فعال است، صحبت می‌کردیم و متوجه شدم که مشغول ترجمه کتاب شناخته شده «کاربردهای افسون»^۱ برونوبتلهایم به فارسی است. باتوجه به ترجمه‌های گذشته، علت را جویا شدم. توضیحاتی داد که حیفم آمد علاقه‌مندان و خوانندگان و منتقدان و پژوهشگران، از آن بی‌بهره بمانند. زیرا همه علاقه‌مندان پیگیر و جدی ادبیات کودک و نوجوان - از جمله روان‌شناسان کودک - آن را یکی از کتاب‌های مرجع و مهم می‌دانند و کمابیش در سراسر دنیا نیز چنین جایگاهی به این کتاب اختصاص داده شده است.

آشکار است که اشتباهات جدی و خطاهای فاحش در متون نظری مرجع، می‌تواند گذشته از برداشت‌های نادرست خوانندگان، پژوهشگران را نیز به اشتباه وادارد و این خبط و خطا و اشتباه، به صورت دم افزونی رواج یابد. از این رو، یادآوری نکاتی را

ضروری دانستم. بارها گفته‌اند که پیش شرط ترجمه خوب، روان، دقیق و گویا چند عامل توأمان است: تسلط کافی بر زبان بومی یا زبان مقصد، آگاهی بایسته بر زبان متن مبدأ، شناخت درخور و مکفی نسبت به موضوع ترجمه.

به عنوان نمونه، کسی که شعر یا رمان ترجمه می‌کند، باید اگر خود شاعر یا داستان‌نویس نیست، دست کم باید شعرشناس و یا رمان‌خوان حرفه‌ای باشد و شاعران و داستان‌نویس‌های معروف کشور خود و سایر کشورها را بشناسد و با سبک و زبان آن‌ها آشنا باشد.

اما یک رمان‌خوان حرفه‌ای یا مترجم رمان، اگر با جامعه‌شناسی و مفاهیم و اصطلاحات آن‌ها آشنایی کافی نداشته باشد و با انواع مکتب‌های ادبی، ژانرها [گونه‌های ادبی]، تاریخ ادبیات جهان و نام نویسندگان و منتقدان و صاحب‌نظران این عرصه آشنا نباشد، می‌توان پیشاپیش گفت که اگر دست به ترجمه متن پیچیده نظری در زمینه جامعه‌شناسی رمان بزند، ترجمه‌اش چندان موفق از کار در نخواهد آمد؛ مگر آن که به حدی پی‌گیر و جدی باشد که به منابع گوناگون و یا صاحب‌نظران آن رشته مراجعه کند که به هرحال، کاری است بسیار دشوار و وقت‌گیر!

کوچک‌ترین و کم‌ضررت‌ترین اشتباهات چنین مترجمانی، برگردان نادرست نام صاحب‌نظران نامدار در رشته‌ای است که با آن آشنایی ندارند. مثلاً کسی که «رولان بارت» را «رولند بارت» و پیر مائری را «پیر ماکری» ترجمه می‌کند، مشخص است که نه آن‌ها را و نه نظریات‌شان را می‌شناسد و جالب‌تر از همه،

کرده است و نیز در مقابل بورژوازی کوچک که آن را یک ننگ زنده تلقی می‌کند، ایستادگی می‌کند...^۲ (تأکید از من است - رازآور)

در حالی که در متن اصلی، از بورژوازی، چه کوچک و چه بزرگ، صحبتی در میان نیست بلکه بحث بینش «خرده بورژوازی» یعنی *Petit bourgeoisie* مطرح می‌شود و این دو اصطلاح، چه در قلمرو جامعه‌شناسی طبقات و چه در زمینه روان‌شناسی اجتماعی، دارای گرایش‌های متفاوت هستند.

درفرهنگ فشرده سیاسی آکسفورد *Oxford concise Dictionary of Politics* در توضیح خرده بورژوازی، چنین آمده است: «اصطلاحی که مارکس برای توصیف طبقه‌ای بینابین پرولتاریا و بورژوازی به کار گرفت» (p. ۳۶۹, ۱۹۹۶, Oxford University press) در حالی که برای درک این تحلیل با شناخت تفاوت موقعیت طبقاتی و اجتماعی و کارکرد این دو اصطلاح، دارای اهمیت ویژه‌ای است؛ وگرنه خواننده به درستی منظور میشل زرافا را درک نخواهد کرد. زیرا در آن مقطع - زمان نگارش دون کیشوت - «بورژوازی ساکن یک قلعه یا یک شهر آزاد بود که پایگاهی ممتاز داشت و در محدوده حاکمیت قرار نمی‌گرفت. بورژوازی قشری اجتماعی را در برمی‌گرفت که بین نجبا از یک سو و دهقانان و پیشه‌وران از سوی دیگر جای داشت. قبل از پیدایی عصر صنعت، بورژوازی با توجه به وضع اجتماعی خاص و نقش‌هایی که درون شهرها به عهده گرفته بود و هم‌چنین کارکردهای اقتصادی‌اش، مزایای اقتصادی و امتیازات سیاسی متعددی کسب کرده بود.»^۳



ترجمه متون نظری

O شهرام اقبالزاده (رازآور)

وسیع کلمه، تعریف واقعیتهای انتزاعی یا احساس و تصویری غائب برای حواس، به یاری تصویر یا شئی است. حال آن که پله‌های نردبان همه مشهود و معلوم‌اند و رنه خطر لغزش و سقوط هست. به سخنی دیگر، می‌توان گفت که تمثیل به رغم آن که دور بُرد باشد، تک بعدی و «سطح پوی» است. حال آن که در رمز، بعدی در عمق یا علو، اعتبار می‌توان کرد.^۱

پژوهشگر یاد شده، سپس به ذکر نمونه‌هایی از افسانه‌های تمثیلی می‌پردازد: «نقل حقایق اخلاقی به زبان جانورانی که تمثیل نسخه‌های گوناگون از مردمانند (در حکایات موسوم به fable چون «فابل»های لافونتن و قصه‌های بیدپای و کلیله و دمنه و طوطی نامه یا چهل طوطی و حکایات اسیوفوس (Esop) نیز از همین قماش است.»^۲ در توضیح «معنای تمثیلی حکایات جانوران»، از قول

«دانشمندی از قرن ششم

هجری»، یعنی ابوالحسن

علی بن زید بیهقی،

نویسنده کتاب «تاریخ

بیهقی» می‌آورد: «حکایات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده‌اند موضوعات است برای فواید و تجارب را و جمله مفید و مقبول است.»^۳

گرچه «در مشرق زمین همواره برای بیشتر حکایات، «عبرت‌آموز و حیرت‌انگیز» مردم‌پسند، معنایی رمزی یا تمثیلی قائل بوده‌اند،^۴ اما یادمان باشد چه از نظر لفظ و چه از نظر معنا، «تمثیل» و «رمز» این همانی ندارند، یعنی ای بسا حکایات و افسانه‌های تمثیلی که رمزی باشند، اما همه داستان‌های رمزی - به ویژه در ادبیات داستان معاصر - تمثیلی نیستند، از جمله رمان‌های مدرن رمزی که نمونه جالبی هم هست - و اکثر منتقدان ایرانی که درباره آن نقد نوشته‌اند، به رمز و راز آن پی نبرده‌اند - «باغ‌گذر» مارگریت دوراس است و از قضا «رابط اسکولز»، در کتاب مرجعی چون «درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات»، کانون توجه خود را بر ادبیات داستانی و رمان گذاشته است و نه «حکایات» و یا «افسانه‌ها». به هر حال، معنای اصلی allegory قصه یا افسانه تمثیلی است که می‌تواند رمزی هم باشد یا نباشد!

باری، پژوهشگر ایرانی دیگر، دکتر «نقی پورنامداریان»، در پژوهش پرده‌امنه‌ای در این باره چنین می‌نویسد: «در زبان فارسی انواع گوناگون داستان هر یک نامی جدا و خاص خود ندارد و کلمات داستان، قصه، مثل و تمثیل اغلب مترادف یکدیگر به کار می‌رود. در زبان‌های اروپایی این انواع تا اندازه‌ای از یکدیگر تفکیک شده است. آن چه به انگلیسی "Proverb" گفته می‌شود، عبارت از گفته مختصر و مفید در تداول عامیانه که مثل ترانه‌های عامیانه و

بدین ترتیب، چه ما گفتمان نویسنده اصلی را بیسندیم و چه نپسندیم، در ترجمه باید مفاهیم را به دقت بازگردانیم و اگر هم نقدی بر آن‌ها وارد باشد، در پیشگفتار - و در موارد جزئی در زیرنویس - بیاوریم. پس می‌توان چنین گفت که خرده بورژوا به افرادی گفته می‌شود که هم مالکیت دارند و هم خود کار می‌کنند، مانند مغازه‌دارها، خیاط‌ها، کفاش‌ها و... اما «بورژوا» افرادی را در برمی‌گیرد که به علت داشتن سرمایه و یا مالکیت بر کارخانه، تجارتخانه و... الزاماً خودکار نمی‌کنند و کارشان بیشتر نظارت است و چه بسا در محل کار خود نیز حاضر نشوند و مثلاً مدیر کارخانه یا مسئولی برای تجارتخانه استخدام کنند. ملاحظه می‌شود که اگر کسی با تاریخ تحولات اجتماعی و یا اصطلاحات جامعه‌شناسی آشنا نباشد، در هنگام ترجمه، گاه دچار اشتباهات کوچک و یا

بزرگ می‌شود و دیدیم و دریافتیم که بورژوازی در روند تاریخ، جایگاه و نقش‌های متفاوتی به عهده داشته است.

چنین اشتباهاتی گاه درباره برخی اصطلاحات ادبی نیز رخ داده است، یکی از مترجمان شناخته شده متون ادبی، در کتابی که از منابع دانشگاهی نقد ادبی به شمار می‌آید، یعنی «درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات»، در برابر اصطلاح "allegory" برابری چون «رمزی» را آورده و چنین نوشته است:

«... آثار رمزی، بافتی چند لایه در برابرمان می‌گذارد...»^۵

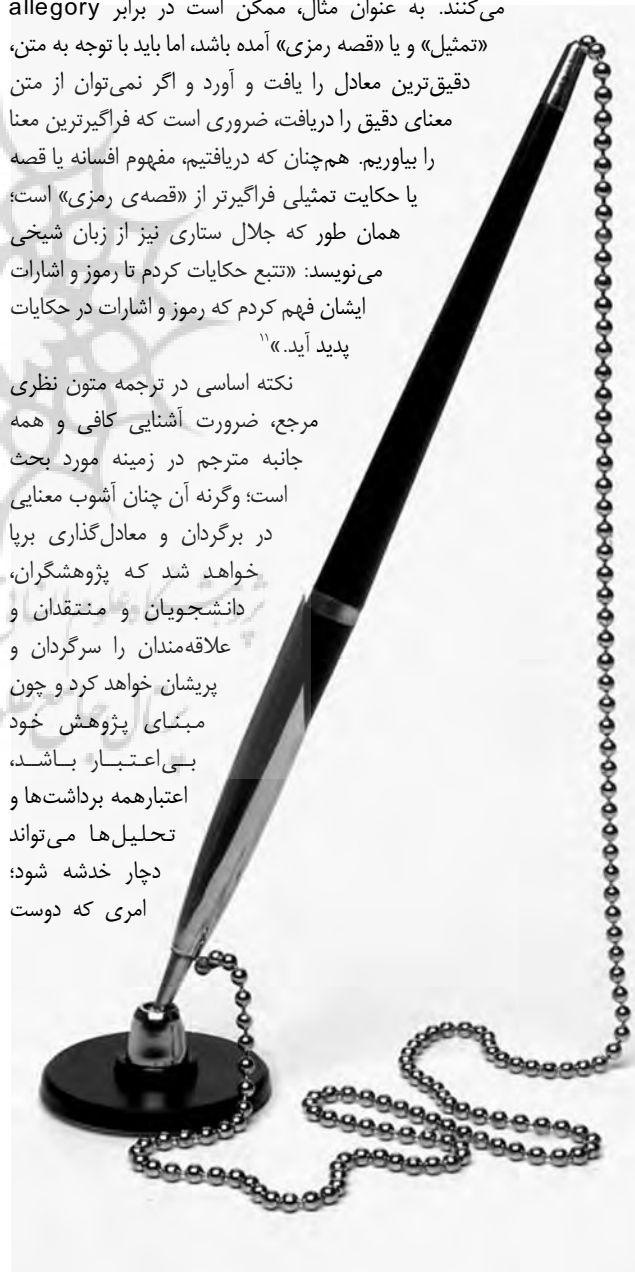
نظر به این که روشن کردن این واژه یا اصطلاح ادبی، گذشته از اهمیت آن در کتاب یاد شده، در کتابی مرجع، هم‌چون نوشته «برونو بتلهایم»، دارای اهمیتی اساسی است، به تفصیل به آن می‌پردازیم.

جلال ستاری که سالیان درازی را به فرهنگ کاوی و شناخت افسانه‌ها و یا قصص کهن پرداخته، می‌نویسد: «بیشتر گفته‌ایم [اشاره به کتاب «مدخلی بر رمزشناسی عرفانی»] که عادتاً، رمز (symbole) با تمثیل (allgorie) و «تاویل» (L'exgse du sens spirituel) با تفسیر تمثیلی، خلط می‌شود و همان جا خاطر نشان ساختیم که تفسیر تمثیلی «صادق و امین» است؛ چون تمثیل، استتار یا پوشش میدل چیزی است که خود، شناخته یا شناختنی است. حال آن که تصویر رمزی، نامشروط و غیرقابل تحویل و تقلیل به چیز دیگری است و در واقع، پدیده‌ای است نوظهور و نمودگار معنایی که به طریقی دیگر، در آفاق ذهن مان ظاهر نمی‌تواند شد.»^۶ ایشان می‌افزاید: «... رمز به معنای

قصه‌های شعرگونه به تاریخ قومی تعلق دارد و در واقع، قسمتی از زبان گفتار است. "Proverb" را همین طور شکل نصیحت‌آمیزی از ادبیات عامه دانسته‌اند که معمولاً محصول ذهن عوام و مبتنی بر تجربه‌های عادی زندگی است. معادل این را در فارسی همان «مَثَل» و ضرب‌المثل می‌گوییم در یکی از معنی‌های مشهور آن که قبلاً ذکر کردیم. در این معنی «مثل»، شکل داستانی ندارد؛ هرچند که ممکن است در واقع صورت فشرده و خلاصه شده یک داستان باشد. کلمات دیگر، یعنی "parable"، "fable"، "allegory" نیز به انواعی از داستان اطلاق می‌گردد که در فارسی برای هر سه تقریباً کلمه تمثیل یا مثل را به کار می‌بریم. اما در ادبیات اروپایی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند.^{۱۱}

هرچند در این زمینه، کسانی - از جمله جمال میرصادقی - کوشیده‌اند برای جلوگیری از چنین اغتشاشی، کمابیش برابری‌هایی گویاتر و روشن‌تر در برابر این واژگان یا اصطلاحات بیاورند، متأسفانه هنوز ابهاماتی در برگردان آن‌ها وجود دارد. اما شگفت این جاست که مترجمان ما، گاه حتی به رایج‌ترین و روشن‌ترین معنا توجه نمی‌کنند و گاه به جای درک دقیق مفهوم و مصداق، تنها به برخی از برابری‌های واژگانی آن‌ها در فرهنگ‌های دوزبانه بسنده می‌کنند. به عنوان مثال، ممکن است در برابر allegory «تمثیل» و یا «قصه رمزی» آمده باشد، اما باید با توجه به متن، دقیق‌ترین معادل را یافت و آورد و اگر نمی‌توان از متن معنای دقیق را دریافت، ضروری است که فراگیرترین معنا را بیاوریم. هم‌چنان که دریافتیم، مفهوم افسانه یا قصه یا حکایت تمثیلی فراگیرتر از «قصه‌ی رمزی» است؛ همان طور که جلال ستاری نیز از زبان شیخی می‌نویسد: «تتبع حکایات کردم تا رموز و اشارات ایشان فهم کردم که رموز و اشارات در حکایات پدید آید.»^{۱۲}

نکته اساسی در ترجمه متون نظری مرجع، ضرورت آشنایی کافی و همه جانبه مترجم در زمینه مورد بحث است؛ وگرنه آن چنان آشوب معنایی در برگردان و معادل‌گذاری برپا خواهد شد که پژوهشگران، دانشجویان و منتقدان و علاقه‌مندان را سرگردان و پریشان خواهد کرد و چون مبنای پژوهش خود بی‌اعتبار باشد، اعتبار همه برداشت‌ها و تحلیل‌ها می‌تواند دچار خدشه شود؛ امری که دوست



مترجم ما آقای کمال بهروزکیا، کوشش کرده است آن را برای اولین بار، درباره کتاب مهم «برونو بتلهایم» به ما نشان دهد. ایشان در نوشته خویش، درباره اصطلاحات موردنظر بتلهایم، نشان می‌دهد که همین عدم تمایز در برابر‌گذاری‌ها و معادل‌یابی‌ها، به چه اغتشاشی دامن‌زده است. اما دست کم یکی از نکاتی که یادآوری کرده، تا حدودی تأمل برانگیز است (و نه نادرست). نامبرده درباره اولین ترجمه کتاب بتلهایم، با عنوان «کاربردهای افسون می‌نویسد: «اشکال دیگر ترجمه در کتاب، ترجمه واژه fable، به معنی افسانه تمثیلی است که حکایت ترجمه شده است.»

در یکی از جدیدترین و معتبرترین فرهنگ‌های دوزبانه انگلیسی - فارسی، یعنی «فرهنگ معاصر هزاره»، در این باره چنین آمده است: «۱- قصه، افسانه، حکایت، داستان ۲- اساطیر، دروغ»^{۱۳}

کاظم فیروزمند نیز در برگردان «فرهنگ ادبیات و نقد» جی. ای. کادن، برابری «افسانه، مثل، حکایت، فابل» را آورده و در توضیح آن، چنین نوشته: «روایتی کوتاه به نثر یا نظم که دارای پیامی باشد و موجودات غیرانسان یا اشیای بی‌جان، معمولاً شخصیت‌های آن هستند.»^{۱۴}

جمال میرصادقی، در «واژه‌نامه هنر داستان‌نویسی» و سیما داد، در «فرهنگ اصطلاحات ادبی» هر دو معادل «افسانه تمثیلی» آورده‌اند و تعریفی مشابه تعریف کادن به دست داده‌اند.

ابهام و اغتشاش و سردرگمی در معادل‌گذاری‌ها و نبود پژوهش همه جانبه و علمی، کار را به آن جا کشانده که مترجم ارجمندی چون دکتر کاظم فیروزمند، در مرجع «فرهنگ ادبیات و نقد»، از آوردن واژه‌ها و یا اصطلاحات ادبی مهمی چون allegory چشم‌پوشی کرده‌اند؛ هرچند خود در «یادداشت مترجم»، دشواری کار را گوشزد کرده‌اند و صادقانه نوشته‌اند «برنامه در عمل با نقصان‌ها و تأخیرهای گوناگونی مواجه شد» و تصریح کرده‌اند «واژه‌نامه حاضر در برگزیده کلیه واژگان مهم و اساسی ادبیات و نقد ادبی نیست.»

باری، کمال بهروزکیا، در توضیح نظریات بتلهایم و نحوه کاربرد واژه یا اصطلاح "fable" می‌نویسد: «بتلهایم در مقاله «داستان سه بچه خوک کوچک، اصل لذت در برابر اصل واقعیت» به گونه روشن‌تری یک قصه (Mrchen) را با یک افسانه تمثیلی (fable) مقایسه می‌کند و تعریف مشخص از یک fable (افسانه تمثیلی) ارائه می‌دهد و در پایان [چنین] نتیجه می‌گیرد: «... افسانه‌های تمثیلی روایت‌های مردمی هستند و از نسلی به نسل بعد منتقل شده‌اند... تمثیل‌ها که اغلب دارای عطوفت و خیرخواهی صریح و گاهی اوقات سرگرم‌کننده هستند، همیشه از یک حقیقت اخلاقی صحبت می‌کنند، آن‌ها معنای پنهانی ندارند و امکانی برای خیال‌پورری ما باقی نمی‌گذارند. قصه (Marchen) به خلاف افسانه تمثیلی، همه تصمیم‌گیری‌ها را به ما واگذار می‌کند؛ ما آزادیم که از قصه نکته مفیدی برای زندگی خود برداشت کنیم یا به سادگی، از حوادث خیال‌انگیز آن لذت ببریم. علاقه ما به قصه برای این است که باعث می‌شود به معنای پنهان قصه، هنگام خواندن آن واکنش نشان دهیم؛ به شرطی که با تجربه زندگی و شرایط زمانی رشد شخصیت ما مناسب [متناسب/ رازآور] باشد.»

در این جا چند نکته پر اهمیت وجود دارد. درست که به گفته ستاری «تمثیل... تک بعدی و «سطح‌پوی است» و یا «تفسیر تمثیلی»، «صادق و امین» است، اما به هر حال باز هم به قول ستاری «تمثیل، استتار یا پوشش چیزی است» که چنان‌چه مخاطب آن کودک و یا نوجوان و یا عامه باشد، به اندکی تأمل نیاز دارد. البته، پس از کشف یا شناخت ما به ازای «شناخته و یاشناختی» آن به گفته «بتلهایم»، معنای صریح و روشنی دارد. دیگر آن که «قصه» یا "Marchen" به‌گونه‌ای تعریف شده که بیشتر بر «رمان» و حتی «رمان نو» به طور اخص قابل تطبیق است و امکان تأویل‌ها و تفسیرهای گوناگون را فراهم می‌کند. در حالی که در ترجمه خانم «اختر شریعت‌زاده» نیز همواره «قصه‌های پریان» یا «قصه‌های عامیانه پریان» - و گاه حتی به نادرست

واژه «داستان» - آمده است و چنان چه معتقد باشیم که منظور بتلهایم «قصه» به طور کلی و «قصه‌های عامیانه» به صورت خاص باشد - و نه الزاماً قصه‌های پریان یا Fairy tales اولاً قصه‌های جن و پری نیز خود بخشی از قصه‌های عامیانه یا tales Folk است و دوماً بسیاری از افسانه‌ها یا قصه‌های تمثیلی (fable) نیز خود در ذیل «قصه‌های عامیانه» قرار می‌گیرند. از این گذشته، تعریف بتلهایم بیش از مفهوم «قصه» در مفهوم سنتی آن، داستان‌های پس از رنسانس و دوران روشنگری و «رمان نو» را دربرمی‌گیرد.

نکته آخر درباره ضرورت تفکیک واژه و یا اصطلاح «اسطوره» و «افسانه» از یکدیگر است. درست است که در بسیاری از موارد، دو اصطلاح تا دخل و یا دست‌کم هم‌پوشانی دارند، اما ضرورتاً این امر به مفهوم یک‌سانی و یا «این‌همانی» آن‌ها نیست.

محمد مهدی محمدی و زهره قایینی، دو پژوهشگر شناخته شده‌ی ادبیات کودک و نوجوان نیز کمابیش این واژگان یا اصطلاحات را بدون تمایز به کار گرفته‌اند و می‌نویسند: «افسانه‌های عامیانه آینه تمام‌نمای تجربه‌های زندگی، سنت‌ها و رفتارهای مردم در درازنای تاریخ هستند. می‌توان گفت، بیم و امیدها، کشمکش‌های انسان با طبیعت، با انسان‌های دیگر و با خود، در این گونه بازتاب پیدا کرده است. کودکان با شنیدن افسانه‌های عامیانه، با فراز و نشیب‌های اساسی زندگی و راه‌های رو به رو شدن، با آن‌ها آشنا می‌شوند.»^{۱۴} در ادامه آورده‌اند: «مهرداد بهار، دگرگونی اساطیر ایران را ناشی از شکستگی و آمیختگی اسطوره‌ها و ورود عناصر بیگانه به آن‌ها می‌داند. افسانه‌های ایران نیز درست بر همین پایه‌ها، دگرگون شده‌اند.»^{۱۵}

بی‌گمان از حیث معرفت‌شناختی و طبقه‌بندی علمی، پیوندی دیرین بین «اسطوره»، «افسانه» و «افسانه‌های عامیانه» وجود دارد، اما در نظری کلی «اسطوره‌ها» بیشتر دربرگیرنده «افسانه‌های خدایان» و یا «افسانه‌های آفرینش» هستند و «افسانه‌ها» در نگاهی اجمالی بیشتر جنبه این جهانی و بعد انسانی و زمینی دارند. باری، دو پژوهشگر یاد شده، در همین فصل، دست‌کم سیزده بار (به دقت شمرده‌ام) «اسطوره و افسانه» را با هم آورده‌اند، اما در ضمن توضیح و تحلیل خود، به تلویح و در عمل بین «افسانه» و «اسطوره»، به درستی تمایز قائل شده‌اند که این امر، در توضیح تأثیر اساطیر بر افسانه‌های هزار و یک شب و جدایی آن‌ها از «اسطوره» یا «افسانه‌های اسطوره‌ای» تا حدودی دیده می‌شود و در ادامه بحث، این مرزبندی روشن‌تر می‌شود.

در مصاحبه‌ای با حسین محمدزاده، از «فولکلورپژوهان» ایرانی آذربایجان که در پایان همین فصل آمده، نامبرده نیز توضیحاتی بدین شرح داده است: «اسطوره (Myth) که ناشی از رخدادها و حوادث طبیعی است و قهرمان آن پیوسته از نیروی خارق‌العاده و فرا بشری برخوردار بوده و در تبیین و توجیه حوادث طبیعی ساخته شده است...»

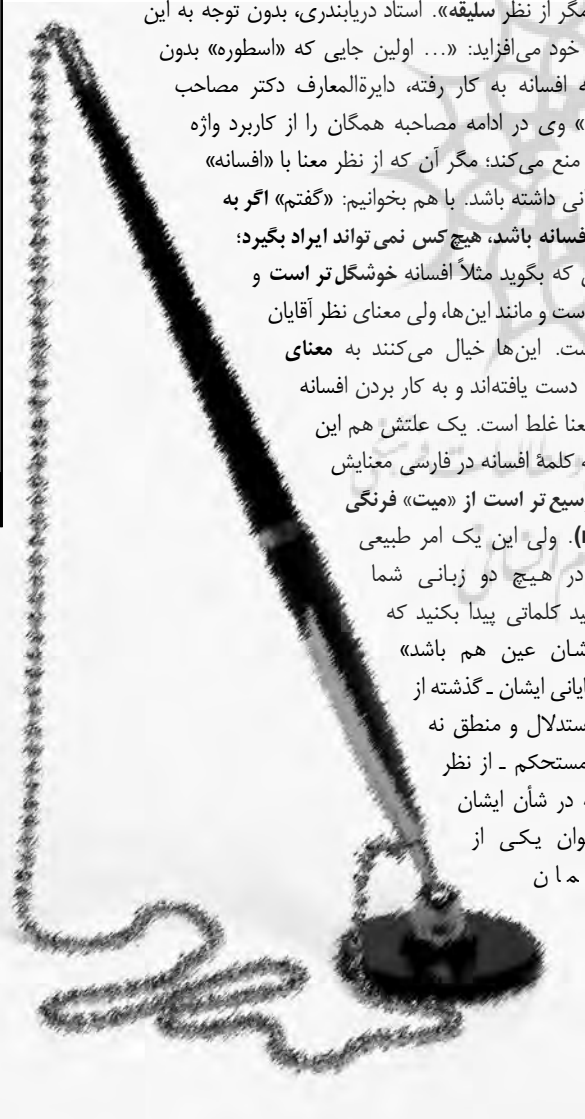
۲ - افسانه‌ها (Legend) که حاصل رخدادها و حوادث اجتماعی است و قهرمان آن از میان مردم عادی برگزیده می‌شود و در تبیین و توجیه اتفاقات اجتماعی ساخته شده است...»

۳ - قصه که بیشتر برای تقویت حافظه و سرگرم ساختن کودک ساخته شده و مثل، نوعی از قصه است؛ همان‌گونه که تمثیل (Fable) گونه‌ای از قصه به شمار می‌رود.^{۱۶}

ملاحظه می‌شود که محمدزاده، خلاف برونو بتلهایم، «قصه» را بیشتر برای سرگرمی می‌داند تا تأمل و تفکر و fable یا «افسانه یا قصه تمثیلی» را نیز نوعی «قصه» می‌داند.

گذشته از این، می‌بینیم که چه در نظر و چه در عمل، بین «اسطوره» و «افسانه» نیز تمایز آشکاری در این نگاه به چشم می‌آید.

باری، این ابهام و اغتشاش، گذشته از حوزه نظریه ادبی، در علوم انسانی نیز آشکارا به چشم می‌آید. «یدالله موقن» - از پیروان پروپاقرص ایرانی ماکس وبر با برداشتی سخت‌پوزیتیویستی - به هنگام ترجمه کتاب خواندنی



Myth of state که استاد نجف دریابندری و خود ایشان، دو برگردان از آن را به فارسی زبان، ارائه داده‌اند و اولی این کتاب را - که به قلم ارنست کاسیرر است - به «اسطوره دولت» و دومی به «افسانه دولت» ترجمه کرده‌اند، جدالی قلمی را با آقای دریابندری آغاز کرد و به زعم خویش، اشتباه ایشان را در برگردان Myth به «افسانه» یادآور شد. استاد دریابندری، پس از مدتی طولانی، با نگارش کتابی جذاب و خواندنی به نام «افسانه اسطوره»، سکوت را شکست و مدعی شد که واژه یا اصطلاح «اسطوره»، در ایران نه پیشینه‌ای داشته و نه کاربردی و هرگونه استفاده از آن «خشت بر دریا زدن» است. ایشان پس از نوشتن این کتاب، در مصاحبه‌ای در کتاب هفته می‌گوید «اما این که چه شد که به افسانه‌شناسی پرداختم، چندین سال پیش من کتابی ترجمه کردم به اسم «افسانه دولت»... البته توجه داشتیم که چند سالی است کلمه اسطوره به جای افسانه به کار می‌رود (تأکید از «رازآور») و این را در مقدمه «افسانه دولت» به اختصار گفته بودم. من خیال می‌کردم که آن مقدمه کافی است، ولی بعد دیدم که کلمه «اسطوره» بدجوری برای خودش جا باز کرده؛ به طوری که نسل جدید به کلی فراموش کرده است که این کلمه، اصلاً در زبان فارسی سابقه‌ای ندارد. یعنی سابقه کاربردش در زبان فارسی از سی چهل سال بیشتر نیست.»^{۱۷} و هنگامی که خبرنگار می‌پرسد: «این چه اشکالی دارد؟»^{۱۸} می‌گوید: «درواقع اشکالی ندارد؛ به شرط این که گوینده توجه داشته باشد که با این کلمه هیچ مطلب جدیدی را بیان نکرده است. این کلمه مترادف افسانه است. حالا اگر کسی بخواهد این مترادف را به کار ببرد، البته هیچ‌کس نمی‌تواند به او ایراد بگیرد؛ مگر از نظر سلیقه». استاد دریابندری، بدون توجه به این سخنان خود می‌افزاید: «... اولین جایی که «اسطوره» بدون اشاره به افسانه به کار رفته، دایرةالمعارف دکتر مصاحب است... وی در ادامه مصاحبه همگان را از کاربرد واژه اسطوره منع می‌کند؛ مگر آن که از نظر معنا با «افسانه» این‌همانی داشته باشد. با هم بخوانیم: «گفتم» اگر به معنای افسانه باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند ایراد بگیرد؛ مگر این که بگوید مثلاً افسانه خوشگل تر است و فارسی است و مانند این‌ها، ولی معنای نظر آقایان این نیست. این‌ها خیال می‌کنند به معنای جدیدی دست یافته‌اند و به کار بردن افسانه در آن معنا غلط است. یک علتش هم این است که کلمه افسانه در فارسی معنایش قدری وسیع‌تر است از «میت» فرنگی (myth). ولی این یک امر طبیعی است. در هیچ دو زبانی شما نمی‌توانید کلماتی پیدا بکنید که معنای‌شان عین هم باشد» سخن پایانی ایشان - گذشته از ضعف استدلال و منطق نه چندان مستحکم - از نظر بیان، نه در شأن ایشان به عنوان یکی از مترجمان

خوش‌ذوق و فرهیخته و خلاق و نه در شأن پژوهشگر و فرهنگ‌نگار برجسته‌ای چون زنده‌یاد دکتر مصاحب است: «مقصر اصلی دکتر مصاحب است. یا این که او فریب دیگران را خورده است. آن چه مسلم است، این است که او به ازای «میت» گفته است «اسطوره» و از افسانه هیچ سخنی به میان نیاورده است.»

در سخنان نقل شده از آقای دریابندری، چند نکته قابل نقد وجود دارد؛ چه در زمینه تعامل فرهنگی و انتقال اندیشه و چه از حیث منطق زبان‌شناختی. تحول در اندیشه و نیز در زبان و واژگان، منتظر اجازه هیچ مرجعی - اعم از رسمی و غیررسمی - نمی‌ماند گرچه مراجع - به عنوان نهاد و چه افراد می‌توانند در این تحول و جابه‌جایی نقش و مهر خود را - درست یا نادرست - برجا بگذارند و زبان‌آوران و سخنوران و مردم عادی در زبان‌گفتاری و -چه بسا زبان‌نوشتاری- هرگز به مترادف‌های واژگان نمی‌اندیشند - البته در زبان‌نوشتاری این امر مطلق نیست - از این گذشته، اگر طبق گفته استاد بزرگوار می‌دانند دریابندری «کلمه افسانه در فارسی معنایش قدری وسیع‌تر است از حیث فرهنگی myth»، یعنی کاربرد افسانه عام است و کاربرد «اسطوره» خاص و به قول منطقین - و اصطلاح حقوقی پرکاربرد آن - واژه «اسطوره» در قلمرو خاصی «افسانه» را «تخصیص» می‌زند، پس استاد بیهوده دنبال مقصر می‌گردد. بسیاری از کسانی که چه در ترجمه و چه در نگارش فارسی، از واژه «اسطوره» استفاده می‌کنند، شاید نمی‌دانسته‌اند - و هنوز هم بسیاری نمی‌دانند - که اولین بار زنده‌یاد «مصاحب»، این واژه را در یک دایره‌المعارف وارد کرده‌اند. (از جمله شخص کم‌دانش و بی‌خبری چون خود من!) این برداشت ایده‌آلیستی ناب، مرا به یاد سخنان انتزاعی کارل رایموند پوپر می‌اندازد که منبع و منشأ خشونت در تاریخ را اندیشه‌های سه تن، یعنی «افلاطون، هگل و مارکس» می‌داند و گویی اگر این سه تن نبودند، در هیچ جامعه‌ای هیچ‌گونه خشونتی اعمال نمی‌شد (باید دست و پای مستبدینی را بوسید که حاضر شوند اندیشه‌های پیچیده‌ی این سه فیلسوف بزرگ را بخوانند و بفهمند. با جسارت همراه با کم‌اطلاعی خود می‌گویم که در طول تاریخ، حتی پنج دیکتاتور و یا مستبد خشن و خونریز را نمی‌توان یافت که اندیشه‌های این فیلسوفان را خوانده باشد).

پس بهتر است بیهوده به دنبال «مقصر» نگردیم. زنده‌یاد مصاحب، حتی اگر تحت‌تأثیر کس یا کسانی قرار گرفته باشد، قطعاً انسان‌هایی فرزانه بوده‌اند و ایشان منطق قوی آن‌ها را پذیرفته و به کار گرفته است و روا و سزا نیست اکنون ایشان را - که دست‌شان از دنیا کوتاه است - «فریب خورده» بدانیم. بی‌گمان نقد آثار همه بزرگان و بزرگواران - اعم از زنده و درگذشته - واجب است (همان‌گونه که شاگردی چون من با همه علاقه شخصی نسبت به آثار و افکار استادی چون نجف دریابندری، جسورانه این کار را کرده‌ام؛ بی آن که قصد جسارت به ساحت ایشان را داشته باشم و یا منکر فضل و کرامت ایشان در پهنه فرهنگ و ادب معاصر باشم).

استاد دریابندری، در کتاب پرکشش و در مجموع پر از اطلاعات مفید «افسانه اسطوره» می‌نویسد: «کسانی که به کاربرد واژه «اسطوره» در معنای «افسانه» خو گرفته‌اند، یا تصور روشنی ندارند که هم‌چنان این واژه تازه وارد را بر «افسانه» دیرین ترجیح می‌دهند و حتی کاربرد «افسانه» را در این معنی «غلط» می‌دانند...»^{۱۹}

ایشان در جای دیگری نوشته‌اند: «یکی از اولین کتاب‌هایی که در زمینه افسانه‌شناسی، به زبان فارسی ترجمه شده، فرهنگ اساطیر یونان و روم است.^{۲۰} در عنوان این کتاب، کلمه «اساطیر» به چشم می‌خورد، ولی در متن آن، تا آن جا که نگارنده دقت کرده، اثری از کلمه «اسطوره» نیست. در مقدمه مترجم که به تاریخ ۱۳۳۹ است، «افسانه‌ها» مکرر به صورت مترادف «اساطیر» آمده و هرجا نویسنده مقدمه خواسته است «اساطیر» را به صورت مفرد درآورد، یعنی از یک «میت» سخن بگوید، کلمه‌ای جز «افسانه» در اختیار نداشته و همین را به کار

برده است.»^{۲۱}

در این جا آشکارا خلط مبعثی صورت گرفته است؛ چون مترجم محترمی - که از قضا از «اسطوره‌شناسان» پیشکسوت ایرانی است و نه «افسانه‌شناس» - به هر دلیل با وجود عنوان اصلی «اساطیر»، در توضیح اسطوره‌ای یگانه، واژه «افسانه» را آورده، پس حتماً اشتباه کرده و لابد فراموش کرده که اساطیر جمع اسطوره است و اسطوره نیز غلط است و فارسی هم نیست. پس منظورش حتماً «افسانه‌ها» بوده!!

نیازی به توضیح نیست که چه در پهنه علوم انسانی - از جمله مردم‌شناسی یا روان‌شناسی - و در چه تقسیم‌بندی‌های ادبی، این دو قلمرو کاملاً از هم تفکیک شده‌اند و اکنون در بسیاری از دانشگاه‌های جهان، «اسطوره‌شناسی» از «افسانه‌شناسی» جداساز - بی آن که کسی پیشینه و پیوند تاریخی و یا تداخل و تعادل آن‌ها را منکر شود. به عنوان مثال، زنده‌یاد «انجوی شیرازی» بیشتر «افسانه‌شناس» شناخته می‌شود و احمد بهمنش «اسطوره‌شناس»! یا نمونه خارجی آن «لئوی استروس» و «ولادیمیر پراپ» هستند.

اخیراً با دوست اسطوره‌شناس و فعالم، دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور، گفت‌وگوی کوتاه تلفنی داشتم و مطلع شدم که ایشان خود نقدی در یک مجله دانشگاهی در این باره نوشته که تاکنون از خواندن آن محروم بوده‌ام (قرار بود سخنرانی را در اختیارم قرار دهند که گرفتاری‌های روزمره همه‌گیر، مرا از بهره‌گیری از این نوشته بازداشت). باری، اگر فردی از وی درباره‌ی «افسانه» و «افسانه‌شناسی» پرس و جو کند، قطعاً بی‌بهره نخواهد ماند، اما نه خود ایشان و نه هیچ‌کس دیگر، ایشان را «افسانه‌شناس» نمی‌داند، بلکه ایشان از «اسطوره‌شناسان» و «اسطوره‌پژوهان» ایرانی هستند.

برای جمع‌بندی پرسش‌های خود، سخنی چند از یکی از «اسطوره‌پژوهان» ایرانی - همشهری سخنورم - دکتر میرجلال‌الدین کزازی می‌آورم:



«فرهنگ‌نویسان تازی، بدان سان که شیوهٔ پسندیده و کار بسته آنان است، اسطوره را واژه‌ای تازی دانسته‌اند و آن را دور ریخت «افعوله»، برآمده از ریشهٔ سطر شمرده‌اند... معنی این واژه نیز در تازی افسانه‌ها و سخنان بی‌بنیاد و شگفتاوار است»^{۳۳} و سپس به کاربرد و معنای قرآنی آن - که سخت با فرهنگ ایرانی آمیخته و یگانه شده است - می‌پردازد و در ادامه می‌نویسد: «یکی از ویژگی‌های بنیادین در افسانه‌ها آن است که آن‌ها از نمودهای فرهنگ مردمی هستند و در پیوند با ادب گفتاری»^{۳۳}

باری ایشان افزوده‌اند: «... شاید بتوان انگاشت که اسطوره، واژه‌ای است که در بنیاد تازی نیست و مانند بسیاری از واژه‌های دیگر در این زبان، از دیگر زبان‌ها ستانده شده است و ریخت و پیکرهٔ تازی‌کنانه [عربی] یافته است. انگاره‌ای در ریشه و بنیاد واژهٔ اسطوره آن است که شاید این واژه از زبان یونانی یا لاتینی به زبان تازی برده شده باشد و دیگرگون شدهٔ واژهٔ یونانی و لاتینی «هستیوریا» Historia باشد که به معنی سخن و خبر راست یا جست‌وجوی راستی است. از این واژه، واژه‌های «ایستوار» Histoire در فرانسه و «استوری» Story در انگلیسی که به معنی تاریخ، داستان و قصه است، به یادگار مانده است.»^{۳۳}

ملاحظه می‌شود که در نوشته دکتر کزازی نیز «داستان» و «قصه» و «افسانه» و «اسطوره» کمابیش تا اینجا معادل هم به کار گرفته شده‌اند - که خود نشان از عدم تفکیک کاربرد واژگان و مفاهیم، چه در حوزه علوم انسانی و چه در نظریه‌ی ادبی در ایران و نبود پژوهش‌های دامنه‌دار است - اما توضیحات بعدی مرزی نسبتاً قاطع و روشن بین «افسانه» و «اسطوره» قائل می‌شود. با هم می‌خوانیم: «در زبان‌های اروپایی، اسطوره میت Mythe خوانده می‌شود که واژه‌ای است برگرفته از موتوس Muthos یونانی، به معنی حکایت و قصه‌ای که بیشتر در پیوسته نیز هست. از این واژه، واژه‌هایی چون میتولوژی

Mythologie، به معنی اسطوره‌شناسی یا دانش اسطوره، و میتوگرافی Mythographie به معنی اسطوره‌نگاری در آن زبان‌ها به کار برده می‌شود. اسطوره در پارسی گاه با افسانه برابر نهاده شده است و واژهٔ افسانه را به جای آن به کار برده‌اند؛ لیک به درست نمی‌توان افسانه را با اسطوره در معنایی که امروز از آن خواسته می‌شود و برابر و یک‌سان با معنای میت است، هم‌معنی دانست (تکیه از من است - رازآور). افسانه، داستان‌ها و حکایت‌هایی مردمی است که بر زبان‌ها روان است، اما هنوز به گونه‌ای پیکرهٔ فرهنگی و سازمان و سامان اندیشه‌ای که اسطوره نامیده می‌شود، دیگرگون نشده است. افسانه‌ها، داستان‌هایی پراکنده و بی‌سامانند که می‌توانند مایه‌ها و بنیادهای ساختاری شمرده شوند که سرانجام، اسطوره از آن‌ها پدید خواهد آمد. پاره‌های افسانه، آن‌گاه که با هم درآیند و در یکدیگر بتند و پیکره‌ای همبسته و به سامان از اندیشه‌ها و باورها را پدید آورند، تا به مرز اسطوره، فراخوانند رفت و دیگرگونی خواهند یافت. به دیگر سخن، افسانه‌ها پاره‌هایی گسسته و مایه‌هایی خام از گونه‌ای جهان‌شناسی رازآمیز و باستانی می‌توانند بود که آن را اسطوره می‌نامیم.»

به هر حال، در مورد تقدم و تأخر «اسطوره» و «افسانه» در سخنان دکتر کزازی نیز نکاتی قابل تأمل و یا نقد و بررسی وجود دارد که آن را به فرصت دیگری وامی‌گذارم تا روزی که پرسش‌ها و تردیدهای این گفتار شتاب‌زده را برپایه پژوهشی گسترده استوار کنم.

به عنوان حسن ختام، بد نیست اشاره کنم که نیما یوشیج، شاعر اندیشمند و نظریه‌پرداز بزرگ ادبی معاصر نیز در گفتار «ارزش احساسات»، دو بار به «اسطوره» و «اساطیرشناسی» اشاره کرده که در آینده بیشتر بدان خواهیم پرداخت.

باری، نوشته بهروز کیا و نظریات برونو بتلهایم را باید با دقت خواند و ترجمه جدید را - که در حال اتمام است - موشکافانه مورد بررسی قرار داد تا با همفکری بتوانیم گامی به پیش برداریم!

پی‌نوشت‌ها:

۱. تا آن‌جا که می‌دانم، گذشته از آقای دکتر «کاظم شیوا رضوی»، خانم اختر شریعت‌زاده نیز این کتاب را با عنوان «افسون افسانه‌ها» به فارسی برگردانده‌اند.
۲. ادبیات داستانی، میشل زرافا، ترجمه نسرين پروینی، ص ۱۵۵.
۳. فرهنگ علوم اجتماعی (سه زبانه)، آلن بیرو ترجمه دکتر باقر ساروخانی، انتشارات کیهان، ص ۴-۳۳.
۴. درآمدی بر ساختارگرایی، رابرت اسکولز، ترجمه فرزانه طاهری، مؤسسه انتشارات آگاه، ص ۵۰.
- ۵ تا ۹. رمزاندیشی و هنر قدسی، جلال ستاری - صفحات ۸-۵.
۱۰. رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، ص ۱۴۱.
۱۱. خواجه امام ابوالبراهیم اسماعیل بن محمد مستعلی نجاری، به نقل از منبع پیشین.
۱۲. فرهنگ هزاره، علی محمد حق‌شناس، حسین سامعی، نرگس انتخابی، جلد دوم، ص ۵۳۷.
۱۳. فرهنگ ادبیات و نقد، ص ۱۵۷.
- ۱۴ تا ۱۶. تاریخ ادبیات کودکان ایران، جلد اول، صفحات ۷۰ تا ۹۴.
۱۷. «افسانه یا اسطوره؟ نگاه دریابندری»، کتاب هفته، شماره ۱۱۵، شنبه ۲۳ فروردین ۱۳۸۲، ص ۱۰.
۱۸. همان مأخذ.
۱۹. افسانهٔ اسطوره، ص ۱۴.
۲۰. پیرگرمال، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه احمد بهمنش مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶ (۱۳۵۶) به نقل از منبع پیشین.
۲۱. همان منبع، ص ۳۰.
- ۲۲ تا ۲۴. همان منبع، صفحات ۲-۱.
۲۵. همان منبع، ص ۳.

